



پیغام عشق

قسمت تشبصد و پنجاه و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش دوم

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

-دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

آن بنده گفت: من از این به بعد مرکز را عدم کرده و فقط تو را می بینم و دیگر به سوی سببها، دمدمه ها و حرفهای من ذهنی نمی روم و به آنها گوش نمی دهم.

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

خداوند به او می گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان کارها و سببهای من ذهنی می شوی و مرا از یاد می بری. ای بنده توبه شکن و سست عهد، کار تو همین است؛ چرا که تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

قرآن کریم، سوره انعام-۶-، آیه ۲۸
-«بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می گردند. اینان دروغگویانند.» [یعنی اگر از فضای یکتایی به ذهن برگشتید، باید از ذهن ساده شده استفاده کنید، نه از سببهایی که قبلاً در ذهن ساخته بودید.]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

خداوند می گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می کنی در نظر نمی گیرم و دائماً به تو لطف می کنم و تو را می پذیرم؛ چرا که رحمت من وسیع و بی نهایت است و از روی رحمت عمل می کنم. [به عبارت دیگر خداوند لحظه به لحظه با قضا و کن فکان در حال کمک کردن به ماست ولی ما به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی با مقاومت به اتفاق این لحظه از عقل و سیستم سبب سازی ذهن استفاده می کنیم.]

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

خداوند می گوید: من به عهد بد تو که تسلیم نشده و اتفاق این لحظه را نمی پذیری، نگاه نمی کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می کنم.

قافله حیران شد اندر کار او
یا محمد چیست این؟ ای بحر خو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۱

کاروانیان از کار آن حضرت، حیران و سرگردان شدند و به او گفتند: ای محمد، ای کسی که دریا صفتی و خوی دریا داری، این چه کاری بود که از تو سر زد؟ چگونه از یک مشک، به این همه آدم آب دادی؟ [مشک در این جا نماد ذهن ساده شده است که وصل به زندگی ست.]

کرده‌ای روپوش، مَشک خُرد را
غرقه کردی هم عرب، هم گُرد را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۲

با مَشک کوچک ذهن که به دریای یکتایی وصل است، اسرار الهی زاییده شدن از ذهن و یکی شدن با زندگی را
بر دیدگان من‌های ذهنی پوشاندی و عرب و کرد یعنی همه انسان‌ها را از این کارِ بزرگ و شگفت‌انگیز غرقِ در
حیرت کردی.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶
-بدست: وجب

این را خوب بدان، که حتی به اندازه یک وجب هم نباید از جمع انسان‌های معنوی مثل مولانا که به حضور زنده‌اند، دور شوی، که این نیرنگ و مکر شیطان، من‌ذهنی‌ست و دائماً در کار است.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر انسانی مثل مولانا که به زندگی زنده‌است را به‌عنوان نوح و کشتی‌بان بشناس و هم‌نشینی و هم‌صحبتی با
من‌های ذهنی را مانند طوفانی بدان؛ زیرا هر من‌ذهنی طوفان درد را در جهان پخش می‌کند.

کم گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

از شیر و از درهای نر نترس؛ بلکه از آشنایان و خویشانی که من ذهنی دارند و درد پخش می کنند بترس و حذر کن؛ چراکه آنها هستند که از طریق قرین به تو درد می دهند و زندگی تو را خراب و تلف می کنند.

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

وقتی با من‌های ذهنی پردرد قرین و هم‌نشین می‌شوی، با بحث‌و‌جدل و صحبت کردن در مورد همانیدگی‌ها
عمرت را تلف می‌کنند و نه تنها حضورشان بلکه یاد و خاطره آن‌ها هم تو را به ذهن می‌برد و درد ایجاد می‌کند.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم
 بی شمعِ روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱
 -نتان: نتوان

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و مرکز عدم و بدون شمعِ روی خداوند، این دو راه را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیزِ ذهنی می‌شوند. [شمعِ روی خداوند با فضای گشوده‌شده روشن می‌شود.]

هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خود
 کاستون قوت ماست او، یا کسب و کارِ نانا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱
 -نانا: نانا

آسیا هرگز نمی‌داند برای چه منظوری می‌گردد؟ آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی نانا؟ و یا هر دو؟!
 با فضاگشایی، مقاومت صفر و عدم کردن مرکز، آسیاب زندگی انسان به وسیله آب زندگی می‌گردد و بر زندگی بیرونی و درونی انسان تأثیر می‌گذارد اما او هیچ‌گاه نمی‌تواند با ذهنش، پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرد.

آبیش گردان می کند، او نیز چرخ می زند
 حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱

آسیاب نمی داند که آب او را می گرداند؛ بنابراین با مقاومت صفر با چرخش آب می چرخد. اگر میزان آب را قضاوت کند، خداوند آب را می بندد، او هم دیگر از جا نمی جنبد و از حرکت و پویایی می افتد. به عبارت دیگر اگر انسان مقاومت کرده و سببها را به مرکزش بیاورد و پیشرفت معنوی اش را با ذهن اندازه بگیرد، خداوند آب زندگی را بر روی آسیاب چهار بعدش قطع می کند و دیگر نمی تواند حرکت کند.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کس که از کاهلی و سستی و ماندن در ذهن، شکر و سپاس به جا نیاورد و صبر پیشه خود نکرد و تن به تغییر نداد، ناچار از روی نادانی راه جبر پیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه، سست و تنبل است.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شود و مقاومت کند، خود را رنجور و بیمار کرده و دردهای ذهنی را خواهد کشید و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُوْرَا
 وارِهاند زین و گوید: برتر ا
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳
 -نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او

تا آن دمی که خداوند لحظه به لحظه از روح و هشیاری خود در تو می دمد، تو را از گرفتاری همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و با من یکی شو.

-قرآن کریم، سوره حجر - ۱۵، آیه ۲۹
 -«فَإِذَا سُوِّتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.» [وقتی با فضاگشایی و مرکز عدم دم ایزدی وارد وجود انسان شده و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود همه باید به او سجده کنند.]

دَمِ او چَان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بِيذِير
كَارَ او كُنْ فَيَكُونُ اسْت، نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، دم خداوند وارد وجودت می‌شود و به تو زندگی می‌بخشد و درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کن فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ زنده شدن انسان به خدا، به علت‌های ذهنی وابسته نیست.

-قرآن کریم، سوره بقره - ۲-، آیه ۱۱۷
-«بَدِيعِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«آفریننده آسمانها [فضای درون] و زمین [ذهن] است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

پیش چوگان‌های حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکم قضا و کُن فکان، «بشو و می‌شود»، هستیم. فضای گشوده‌شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در وضعیت‌های بیرون و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و نچسبیدن به سبب‌های ذهنی باعث می‌شود «کُن فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»
 چو من اسیر توام، پس امیر میرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶

-خداوندا، من آن کسی هستم که فضا را می گشایم و عقل من ذهنی ام را کنار می گذارم. من جسم و هر چیزی که
 ذهن تجسم می کند، نیستم، من حقیقتاً با ذهنم «نمی دانم».

وقتی متعهدانه فضا را باز کرده و مرکز را عدم می کنم، اسیر تو و در تسلیم کامل هستم و تو تعیین می کنی
 جهان درون و بیرونم چگونه باشد. در این حالت من امیر همانیدگی های مرکز بوده، آن ها را شناسایی کرده،
 می اندازم و دیگر جهان بیرون نمی تواند رفتار و فکر مرا تعیین کند و هشیاری ام را به خدمت خود درآورد.

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

همین که فضای درون گشوده می شود و خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به مرکز آشفته و جهنم
من ذهنی ما می گذارد آن گاه آتش درد از نیروی کن فکان، «بشو و می شود»، ساکت و خاموش می گردد.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

هیچ کسب و تلاشی از توکل به خداوند و تسلیم و فضاکشایی در اطراف اتفاق این لحظه بهتر نیست. چه چیزی
از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کن فکان الهی و فضای گشوده شده و توکل به آن، پسندیده تر است؟!!

بس گریزند از بلا سوی بلا
 بس جهند از مار، سوی ازدها
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

انسان‌هایی که مرکز همانیده دارند به قضا و خواست خداوند اعتماد ندارند، در جهت نجات خود با فرم این لحظه می‌ستیزند و با عقل من‌ذهنی از بلایی به‌سوی بالای بزرگ‌تر می‌گریزند. بعضی از همانیدگی‌ها در نظرشان حقیر می‌شود که آن را رها کرده و با چیز بزرگ‌تری همانیده می‌شوند؛ مثل این که از مار فرار می‌کنند و گرفتار ازدها می‌شوند.

خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا
 از لفظ رسول خوانده اَستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷

من حدیث «جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا» «هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام؛ بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و یکی شدن با زندگی‌ست.

– (حدیث)
 – «مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را [که غم همانیدگی‌هاست] به غمی واحد [که همانیدن با زندگی و تبدیل شدن به فضای گشوده‌شده است] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، [همانیدگی‌ها را در مرکزش نگه داشته و مرکزش را عدم نکند] خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» [او در یکی از این همانیدگی‌ها جان خودش را از دست می‌دهد.]

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

– مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: برو، هر کسی که در این لحظه غم دین، یعنی غم فضاگشایی و یکی شدن با زندگی را داشته باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی
 تو از آن کار نداری که شدستی همه کاره
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

تو به این دلیل بار و میوه نداری که مانند درخت بید سبکسر بوده و با وزش هر بادی به همان سمت می‌روی؛ یعنی مرتب خود را در معرض فکرها، احوالات و سبب‌های ذهنی قرار داده و به‌جای گشودن فضا در اطراف اتفاقات و استفاده از خرد زندگی، مثل بید می‌لرزی و واکنش نشان می‌دهی؛ و تو به این علت کار نداری؛ زیرا هر همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و به جای این که خدا از طریق تو فکر و عمل کند، بر حسب عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها عمل می‌کند.

– با تشکر:

– تنظیم‌کننده متن: لیلا

– گوینده: لیلا



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش سوم

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبہ مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷
-خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

درست است که اصل در راه زنده شدن به خداوند، جذبہ و عنایت الهی است، ولی ای انسانی که سرورت خداوند است، تو نیز باید طلب داشته و روی خود کار کنی؛ بنابراین با شکر، صبر، اتقوا، لا کردن چیزهایی که من ذهنی نشان می دهد و فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار و آگاه باش که زندگی بد تو به خاطر مقاومت و قضاوت است و در انتظار رسیدن آن جذبہ مباش.

دل چو دانه، ما مثال آسیا
 آسیا کی داند این گردش چرا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱

دل، من ذهنی، هم چون دانه درشت همانیدگی درون آسیاب قرار گرفته است و ما نیز به عنوان آسیاب باید با
 فضاگشایی این دانه‌های همانیدگی را خرد کنیم تا هشیاری از آن‌ها آزاد گردد. ولی آسیاب کی گردش‌های
 خویش را بررسی می‌کند؟ بنابراین آسیاب از چرایی گردش خود اطلاعی ندارد، نمی‌داند که چه کسی او را
 می‌چرخاند و این آب که درونش جاری است از کجا آمده است.

تن چو سنگ و آب او اندیشه‌ها
سنگ گوید: آب داند ماجرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱

تن و من ذهنی ما هم‌چون سنگ آسیاب است و اندیشه‌ها مانند آب درونش جریان دارد و او را می‌چرخاند. سنگ، من ذهنی، می‌گوید: از آب بپرس که این آسیاب چگونه می‌چرخد چرا که آب ماجرا را می‌داند و آگاه است که از کجا آمده‌است. [سنگ فکر می‌کند که آب دلیل این گردش را می‌داند.]

آب گوید: آسیابان را بپرس
کو فکند اندر نشیب این آب را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱

آب، افکاری که در ذهن جریان دارد، می گوید: از آسیابان که در این جا نماد خداوندست، بپرس که این اندیشه و
فکرها از کجا آمده است چرا که خداوند آب را در سرازیری آسیاب قرار داده و این افکار را در ذهن جاری
کرده است. [بنابراین افکار انسان نیز با من ذهنی در همین حد می تواند بفهمد و درک داشته باشد.]

آسیابان گویدت: کای نان خوار
گر نگردد این، که باشد نانبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱
-نانبا: نانوا

آسیابان، خداوند، پاسخ می‌دهد: ای انسان، ای نان خوار، اگر این چرخ آسیاب نگردد مردم از کجا نان بخورند و نانوا چه کاری انجام دهد؟

ماجرا بسیار خواهد شد خُمش
از خدا واپرس تا گوید تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱

فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن تا آسیابان به کارش ادامه دهد. دیگر نگذار ذهنت از دلیل و چگونگی گردش این افکار در درونت سخن بگوید چراکه این ماجرا و بحث بسیار طولانی خواهد شد. این ماجرا را به جای من ذهنی، با مرکز عدم از خداوند بپرس تا برایت توضیح بدهد.

گفت پیغمبر که جنت از اله
 گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیامبر فرمود که اگر از خداوند خواستار بهشت و زندگی خوب در این جهان هستی، چیزی از کسی درخواست نکن و توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان. به عبارت دیگر کسی را در مرکزت قرار نده که هم‌هویت شوی و از او خوش‌بختی خواهی؛ چراکه او نمی‌تواند به تو زندگی بدهد. بنابراین از انسان‌ها و چیزهای این جهانی هویت نخواه.

از خدا غیر خدا را خواستن
 ظن افزونی ست و، کلی کاستن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر با ذهنت از خدا به جای فضای گشوده‌شده، همانیدگی‌ها را طلب کنی، گرچه خیال می‌کنی فراوانی و همانیدگی‌های بیشتری نصیب می‌شود اما همه زندگی‌ات را از دست خواهی داد.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند در آخر زمان روان شناختی گذشته و آینده، وقتی مرکز انسان عدم شده است، بساط طرب و جوشش شادی بی سبب ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی هر چیزی که ذهن نشان می دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده، بسیار جدی است نسبت به من‌ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد گشت. خیلی مواظب باش که جهلِ تو یعنی سبب‌سازی من‌ذهنی‌ات دلربایی و دلبری نکرده و تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر عشق شمس‌الدین یعنی عشق خداوند و امکان زنده شدن به او در این لحظه وجود نداشت، توجه ما دائماً به سبب‌های ذهنی بود و امکان رهایی از دام ذهن و غصه برای ما وجود نداشت و نمی‌توانستیم هیچ امنیت، راحتی و آسایشی در این جهان پیدا کنیم.

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود،
 اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر تابش عشق شمس‌الدین، گرمی نور خداوند و فضای گشوده‌شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بت شهوت من‌ذهنی، بت عشق‌بازی با چیزهای بیرونی و شیره کشیدن از آن‌ها با تابش انرژی مسموم و مخربش ما را نابود و چهار بعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

گه عَزَلت، تو بگویی: که چو رهبان گشتی
 گه صحبت، تو مرا دشمن اصحاب کنی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳
 -رهبان: راهب، ترسا

خدایا، هنگامی که با من ذهنی گوشه‌نشینی کرده و روی خود کار می‌کنم تو می‌گویی: «هم‌چون راهبان شده‌ای و خیال می‌کنی که با این گوشه‌نشینی به من زنده می‌شوی در حالی که با ذهنت یک گوشه‌نشسته‌ای و من ذهنی‌ات فعال است.»

هم‌چنین هنگامی که بدون تو و بدون مرکز عدم، دوست و هم‌نشین پیدا می‌کنم تو مرا دشمن آن‌ها می‌کنی؛ چرا که به جای ارتعاش زندگی در آن‌ها، می‌خواهم با من ذهنی تغییرشان بدهم و علاوه‌بر خودم به آن‌ها نیز ضرر می‌رسانم.

گر قَصَبِ وار نیچم دل خود در غم تو
چون قَصَبِ پیچ مرا هالک مهتاب کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳
-قَصَب: نوعی پارچه کتانی نازک
-هالک: هلاک شونده، نیست شونده، اشاره به این عقیده قدما که نور ماه (مهتاب) پارچه کتانی را فرسوده می‌کند و می‌ترکاند.

اگر هم‌چون پارچه کتانی که به دور یک چیز پیچیده می‌شود، به دور غم تو نیچم و همه فکر و ذکرم رسیدن به فضای یکتایی و باز کردن فضا نباشد، نورت را بر روی من انداخته، در من ذهنی مرا نابود و خوابم را آشفته می‌کنی. هم‌چون پارچه کتانی هنگامی که مهتاب به آن می‌تابد فرسوده و هلاک می‌شوم.

در توکل تو بگویی که: سبب سنت ماست
در تسبب تو نکوهیدن اسباب کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳
-تسبب: سبب جویی، توسل به سبب

خدایا اگر فضا را بگشایم و به تو توکل کنم تو می گویی که: «سبب سنت ماست» یعنی باید تابع قضا و کن فکان
تو باشم زیرا تو سبب ساز هستی. اما اگر به ذهن بروم و چیزهایی که من ذهنی نشان می دهد را سبب بدانم، تو
مرا سرزنش و تنبیه می کنی.

ما را مکنید یاد هرگز
ما خود هستیم یاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

ای کسانی که من ذهنی دارید، هرگز ما را یاد نکنید، زیرا از طریق قرین روی ما اثر گذاشته، جنس ما را از مرکز عدم به من ذهنی تبدیل می کنید و فقط من ذهنی را در ما بالا می آورید، ولی بدون مزاحمت شما و من ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در یاد خدا هستیم و او نیز به یاد ماست؛ چراکه با فضاگشایی از جنس او شده ایم.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهٍ اَوْ
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

همه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، گذرا و فانی هستند مگر ذات خداوند که درونت به صورت فضای گشوده‌شده جلوه می‌کند. تا وقتی که چیزهای آفل و همانیدگی در مرکزت هست، فضا باز نکرده‌ای و از جنس خدا و زندگی نیستی، نباید بقا و هستی جست‌وجو کنی.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸
-«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»
«با خدای یکتا خدای دیگری [یعنی همانیدگی‌ها] را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی [که ذهن نشان می‌دهد] نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید [و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوید].»

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من‌ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جسم‌ها را بیرون می‌کند. بنابراین نفس زنده من‌ذهنی دائماً به خود لطمه زده و به‌جای چرخیدن حول مرکز عدم، حول وحوش مرگ و درد می‌تند.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را گُند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶

زندگی برای این که تو را متوجه همانیدگی‌ها در مرکزت بکند با تیر قضا و کن فکان، همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد و حوادثی چه بسا از جنس ریب‌المنون را ایجاد می‌کند تا آن‌ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می‌کند تا از تیر همه حوادث محفوظ بمانی؛ بنابراین قبل از رخ دادن حوادث ناگوار، همانیدگی‌ها را شناسایی کن و از مرکزت بیرون بینداز.

احمق است و مُرده ما و منی
 کز غم فرعش، فراغ اصل، نی
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

[خداوند نامه پر از شکایت و خشم انسان را که از گاهش همانیدگی‌ها می‌نالد، می‌خواند و پس از مدتی می‌گوید:] او احمق است چرا که فقط به فکر همانیدگی‌ها، من‌ذهنی خویش و «مای جمعی» است. تمام توجهش به فرعیات و همانیدگی‌ها است برای آن‌ها عصه خورده و می‌خواهد آن‌ها را زیاد کند. به‌هیچ‌وجه به فکر «اصل» یعنی زنده شدن به زندگی نیست.

گفت: آری گر توکل رهبر است
این سبب هم سنت پیغمبر است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۲

گفت: بله اگر توکل و فضای گشوده‌شده در راه رسیدن به فضای یکتایی رهبر است، سبب‌سازی خداوند درون فضای یکتایی نیز سنت پیامبر و خداوند است ولی ما با من‌ذهنی توانایی درک سبب‌های خداوند را نداریم.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
 آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲

ای انسان، در راه زنده شدن به بی‌نهایت خداوند، دانایی و سبب‌سازی من ذهنی‌ات را رها کن. بیا فضا را بگشا و سبب‌سازی و دانایی خدا را ببین که چگونه قانون قضا و کُن فکان در تبدیل هشیاری تو عمل می‌کند. آن چه را که ذهن غیرممکن می‌داند در دست زندگی و فضای گشوده‌شده ممکن می‌شود.

باز جان صید کُنی، چنگل او درشکنی
تن شود کلب معلم تش بی ناب کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳
-چنگل: چنگال
-کلب معلم: سگ تعلیم یافته
-ناب: دندان نیش درندگان

اگر باز جان و هشیاری را شکار کنی و چنگال‌هایش را بشکنی، این باز دیگر نمی‌تواند شکار بکند. بدون مرکز عدم و فضاگشایی نیز اگر تمام قوانین این جهان و اصول ذهنی را حفظ و رعایت نکنی، درنهایت اسیر ذهن بوده و به خدا زنده نمی‌شوی؛ چراکه من ذهنی معنوی، زنده به حضور نیست و به هیچ دردی نمی‌خورد هم‌چون سگ تعلیم یافته‌ایی که دندان نیشش شکسته و دیگر نمی‌تواند شکار بکند.

-با تشکر:
-تنظیم‌کننده متن: جیران
-گوینده: جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

